

حکایت مردان خاکستری سینما

[جلد دوم «یک روستایی در لاله‌زار»]

«ادامهٔ یک روستایی در لاله‌زار»

ایوب شهبازی

www.ketab.ir



۱۳۹۴

شهبازی، ایوب، ۱۳۳۰ -

حکایت مردان خاکستری سینما، جلد دوم «یک روستایی در لاله‌زار» / ایوب شهبازی.

- تهران: روزنه کار، ۱۳۹۴.

ISBN 978-964-6728-65-3

۴۲۰ ص.، مصور.

فهرست نویسی براساس اطلاعات فیبا.

یادداشت: نویسنده این اثر را جلد دوم کتاب «یک روستایی در لاله‌زار»: پنجاه سال

خاطرات سینمایی» فرض کرده است.

PN ۱۳۹۳ / ۹ / الف ۶۵ / ۱۹۹۵

رده‌بندی دیویی: ۷۹۱/۴۳۰۹۵۵

کتابشناسی ملی: ۳۷۴۳۱۵۳

حکایت مردان خاکستری سینما جلد دوم «یک روستایی در لاله‌زار»

نویسنده: ایوب شهبازی

ناشر: روزنه کار

چاپ و صحافی: دهکده

شمارگان: ۱۲۰۰ نسخه

چاپ اول: ۱۳۹۴

ویراستار: یحیی گیلک

طرح روی جلد: ابراهیم حقیقی

* کلیه حقوق قانونی این اثر متعلق به نویسنده می‌باشد.

تهران: خیابان استاد مطهری - خیابان جم - خیابان شهید نظری - شماره ۵۲ - تلفن: ۸۸۸۲۸۲۰۹

Email: rowzane.pub@gmail.com

ISBN 978-964-6728-65-3

شابک ۹۷۸-۹۶۴-۶۷۲۸-۶۵-۳

● مقدمه

کتابی که در دست دارید بخش دیگری از حاصل عمر من است که با عشق و علاقه و دقت برای آگاهی نسل جوان از اتفاقات گذشته، در بدنه سینما نگاشته شده است؛ به همان شیوه که از عنوان کتاب برمی آید؛ چون چندان قادر نیستم در این عصر شتاب و سرعت، از جملات مبهم و پیچیده و کلمات نامأنوس استفاده کنم. با همین دیدگاه به ویراستار محترم کتاب هم تأکید کردم که هیچ گونه دخل و تصرفی در سادگی جملات نکند؛ فقط به دستور زبان و املاء، دقت لازم داشته باشد. چون اطمینان و اعتقاد دارم بیش تر خوانندگان عزیز، علاقمندانی مثل خودم هستند، نه استادان دانشگاه و یا فرهیختگان ویژه، مگر این که لطف شان شامل حال من شود؛ که این خود سعادت و شوق دیگری ست. به قول بتهوون: «در عالم چیزی بالاتر از محبت نمی بینم» چون محبت است که شوق زندگی را رقم می زند. بنابراین، محبت و تشویق را به هر طریقی و از جانب هر بزرگواری که باشد، دوست دارم و از آن استقبال می کنم. به این علت که از کم ترین امتیازات اولیه دوران کودکی محروم بوده و از مهر و محبت و آغوش گرم خانواده و اطرافیان هیچ گونه بهره ای نبرده ام، بر این اساس، به اصرار دوستانم در صفحه ۳۲۹ به بازتاب جلد اول کتاب پرداخته ام؛ شاید پرداختن به این نو باز تاب ها، یک نوع خودخواهی به نظر بیاید، اما چه طور می توانستم آن لحظه پراحساس را که برای اولین بار چشمم به مقاله های مطبوعات معتبر و حتی سایت ها افتاد، به خصوص همین نامه غیرمنتظره از از استاد پرویز دواپی، از کشور چک، که ناخودآگاه اشک شوق را در چشمانم جاری ساخت، نادیده بگیرم. نمی دانم تا به حال از دیدن چیزی که انتظارش را نداشته اید شوکه شده اید یا نه؟ نگارنده با این نامه از یک استاد، به چنان حالی از شادی و شوق افتادم که هیچ وقت در ذهنم نمی گنجید. با کسب اجازه از ایشان آن را به چاپ می رسانم.

سلام. کتابی را که لطف کرده و برایم فرستاده‌اید، گرفتم و تقریباً یک‌نفس خواندم. قبلاً هم وصف آن را شنیده بودم و مشتاق خواندنش بودم که خودتان ما را شرمندہ کردید و فرستادید. به چند لحاظ سپاسگزارم: به خاطر فرستادن کتاب و آن هم با آن تقدیم‌نامهٔ پرمحبت‌تان و به خاطر لطفی که در متن کتاب نثار من کرده‌اید و به خاطر این که فهمیدم که تصویربرداری از مراسم رونمایی کتاب (امشب در سینما ستاره) هم کار شما بوده است. و ممنونم و حیرت‌زده به خاطر این کار عظیمی که انجام داده‌اید، که نشسته‌اید و زندگی‌نامه‌تان را که به حماسه‌ای غریب می‌ماند، ضبط کرده‌اید و چه کار خوبی کردید. این عشق و تلاش کم‌نظیر برای برخاستن و برآمدن و به آن سطح از دریافت و موفقیت رسیدن به افسانه می‌ماند و واقعاً باید مایهٔ عبرت همهٔ کسانی باشد که مدام از شرایط نامساعد گله دارند. توصیف‌های‌تان مثل زندگی کردن‌تان ساده و روراست و زنده است و اثرگذاری و حافظه‌تان در به‌یادآوری اسامی آدم‌ها و جاها و تاریخ‌ها و وقایع، واقعاً اعجاب‌انگیز. چه کار خوبی کردید که نوشته‌تان را با عکس‌ها همراه کردید (آدم به یاد کتاب استانبول از اورهان پاموک می‌افتد)... زندگی‌نامهٔ سینمایی شما (که البته فقط سینمایی نیست) بناشده بر پایهٔ عشق به سینما و خواننده را نه فقط در جریان احوال خصوصی شما، که همراه با زیر و بالای زندگی شما، در جریان اوضاع و احوال درونی و بیرونی یک دورهٔ خاص زندگی در تهران در قشرهای مردمی‌اش می‌اندازد که کمتر در جایی ضبط شده، آن هم با این دقت و امانت و تیزبینی و ذهنی بیدار و حساس که درونش در همه حال صداقت، عشق و پاکیزگی احساس، مایهٔ قوت بیان است و چه خوب که این عشق بر خلاف مرسوم، مایهٔ حرمان نشد. من هم مثل دوست همدل مشترک‌مان آقای گل‌مکانی برای شما عمری طولانی و با عزت آرزو دارم و این که در کنار خانواده زندگی آرامی داشته باشید و خوب زندگی کنید و مهم این که باز بتوانید بنویسید. چون مطمئنم که با این زندگی پروپیمان هنوز خیلی حرف‌ها دارید.

باز هم از مهر وافر شما و این که به یادم بودید و اثرتان را که فشردهٔ هستی و عشق شماست، برایم فرستادید، فوق‌العاده تشکر می‌کنم.

برقرار و تندرست و با آسایش و آرامش همراه با خانواده باشید. امیدوارم...

با علاقه و ارادت ۲۶ خرداد ۱۳۹۱

پرویز دواپی

۹	پیش‌گفتار
۱۳	مقدمه استاد دوائی
۱۴	استاد طالبی‌نژاد
۱۷	حکایت روزگار جوانی
۲۱	از کجا شروع شد؟
۲۷	هشداري که به آن توجه نکردیم
۳۲	قدم به قدم به جلو
۳۵	تجربه بزرگ
۳۷	دوره نوجوانی، لاله‌زار، سال‌های ۱۳۳۹ و ۴۰
۴۴	تأثیر نصر
۴۶	شیطن‌های نوجوانی
۴۸	به آن‌ها جاهل هم می‌گفتند
۶۱	کوچه‌ای با سینماهای درجه سه و چهار
۶۵	حرف‌های مستند
۶۹	تصنیف‌فروش خوش‌صدا
۷۴	نوازندگان دوره‌گرد
۷۶	تأثیر پارس و خاطرات بسیار
۷۸	نیمه‌تخریب‌های خاطرات
۸۴	روایهای من
۹۵	لاله‌زار مدرن
۹۹	عکاسی و حفظ لحظات شیرین
۱۰۷	رسیدن به بام لاله‌زار
۱۰۹	خیابان شاه، نادری، استانبول، شاه‌آباد (جمهوری اسلامی)
۱۱۲	همسان اما نه همرنگ!
۱۱۴	چارلی را شناختم
۱۱۵	جنگ شرایط سنی ندارد
۱۱۹	سینما همای، شروع به کار ۱۳۱۵ و دیگر «قصر رویاها»
۱۲۸	معجزه مدیریت
۱۳۱	دلیپ کومار و نوآوری
۱۳۳	جنتلمن سینما
۱۳۶	چرا این همه سینما؟!
۱۳۷	اوج ورود فیلم، رونق دوبله و غرق شدن در رویا
۱۴۷	شروع خوب و ادامه در بیراهه
۱۵۰	فیلم‌برها و کار خطیر

۱۵۵	یک تکه آهن پاره که عمرش به سر رسیده
۱۵۹	هدایت و رهبری سینماها
۱۶۴	سندیکای اختصاصی!
۱۷۱	ادامه مطلب و رهبری سینماها
۱۷۸	آهسته و آرام بوی اشتباه گذشته حس می شود
۱۸۹	چرا نمی آیم همه با هم باشیم
۱۹۴	ورود بیگانه های متنفذ
۲۰۵	در خیابان ارباب جمشید، هیچ کس به فکر کسی نیست
۲۰۹	حسادت
۲۱۳	تحت فرمان برای یک لقمه نان
۲۱۸	دوستی که نظیر نداشت
۲۲۲	انسان بزرگ
۲۲۶	دوستان کمیاب
۲۳۵	فاحله طبقاتی
۲۴۸	تجدید دیدار با گذشته
۲۵۴	کارهای مستحیده و خارج از توان
۲۵۵	فرار از تهران!
۲۶۰	اتفاقی که تصور آن دوازدهم خنجر می کرد
۲۶۱	مهدی رقابی
۲۶۶	این زن مرموز
۲۶۹	فکر و ابتکاری که به سرانجام رسید
۲۷۵	ساختمانی با این همه دفاتر پخش فیلم
۲۷۶	دوستی که او را خوب می شناختم
۲۸۶	افراد فرصت طلب
۲۸۹	دوبله و فراز و نشیب هایش
۳۰۲	ابتکار فیلم عکاسی
۳۰۶	عتیقه های نایاب
۳۱۷	• ضمائم فصل روستا و شرح حال
۳۲۲	و اما سقاخانه ظهیرالاسلام
۳۲۵	• توضیحات لازم و ضروری
۳۲۹	بازتاب کتاب یک روستایی در لاله زار جلد اول
۳۳۱	نامه استاد دوائی
۳۳۳	• عکس ها
۳۸۳	• اسناد و مدارک
۳۹۰	• روزنامه ها
۴۰۵	• نمایه ها

خاطرات ایوب شهبازی خواندنی و به یاد ماندنی است و تاکنون مورد استقبال عده زیادی از سینمادوستان قرار گرفته است و این شاید به دلیل همین نثر ساده و خودمانی ایشان است و همانطور که در ابتدا توضیح داده‌اند، حتی به ویراستار کتاب که منتخب خودشان است تکلیف کرده‌اند که به شمایل جمله‌ها و پاراگراف‌های کتاب دست نزنند. بنابراین رسم الخط و شیوه نگارش معمول روزنه کار در این نوشتار رعایت نشده است.

ناشر

• پیش‌گفتار

کشور بدون خاطره کشور مجانین است

«منسوب به قائم مقام فراهانی»

صدها هزار بار داد سخن ندهیم و نگوییم «چه بنویسیم» چون آن چه که بود، همه نوشته‌اند. اما به قول صائب تبریزی:

یک عمر می‌توان سخن از زلف یار گفت
در بند آن مباش که مضمون نمانده است

پس هنوز هم برای نوشتن جا بسیار است، به‌ویژه در مورد «سینما»، ولی اگر تشویق دوستان عالم مطبوعات و موسفید کرده‌ای نامدار از نویسندگان و منتقدان بزرگ سینما نبود شاید این مختصر خاطرات هم نوشته نمی‌شد. یک تلنگر باعث شد تا دوباره به تکاپوی نوشتن بیفتم. هرچند در ابتدا مردد و دودل بودم، اما نامه سرشار از مهر و

محبت و توام با صمیمیت پرویز دوائی^۱ از راه دور، شوق ادامه کار را در من بیش تر کرد. به قول سایه: «باز شوق یوسفم دامن گرفت».

وقتی دیدم اهالی گران قدر مطبوعات سینمایی این چنین پیگیر کارم هستند، با روحیه و اعتماد به نفس زایدالوصفی، عزمم را بیش از پیش جزم کردم تا به یاری خدا، جلد دوم را با نگاهی دقیق تر به موضوعاتی که نکته ها و ناگفته های بسیار دارد، به رشته تحریر درآورم. به قول دکتر علی بهزادی: «خاطرات چیزهایی را ثبت می کند که تاریخ به آن توجه ندارد». استنباطم از خاطره نویسی، به خصوص نوع سینمایی آن، بر سه اصل استوار است که بر آن تأکید نیز دارم.

یک: رعایت موضوع در انتقال مفاهیم به خواننده، سهل و آسان باشد و در عین حال ذوق و استعداد نهفته در خواننده را تقویت کند و او را به اندیشه و تعمق و پژوهش وادارد. به قول ناپلئون: «جمله هرچه کوتاه تر به هدف نزدیک تر».

دو: در معنا کتاب، خاطرات، باید مثل قالی هزارنقش و همانند آینه ای پاک باشد، که هر کس تصویر خود را در آن ببیند و بوی عطر خاطره را از آن استشمام کند. چون

۱. نام آقای پرویز دوائی را از زمانی که جشنواره بین المللی فیلم تهران برگزار می شد شنیده بودم. به پیشنهاد یک دوست اهل سینما، کتاب **یکه سوار** را که بداهت زگی منتشر شده بود، خواندم. مطالعه این کتاب موج احساسات و خاطرات گذشته از لاله زار را در من به حرکت درآورد. از این رو به جمع آوری دیگر کتاب ها و مقالات سینمایی ایشان پرداختم و همه آن ها را با ذوق و شوق و دقت مطالعه کردم. آشنایی با هوشنگ گلמکانی، باعث شد که گهگاه نام و یاد پرویز دوائی به میان بیاید. تا این که در بزرگداشت بدون حضور او، در مجموعه فرهنگی ارسباران، از زبان بزرگانی چون احمد رضا احمدی، جمشید ارجمند، هوشنگ گلמکانی، ابراهیم حقیقی و دیگر دوستان عرصه سینما، ضمن تعریف از محسنات ایشان، آقای احمد رضا احمدی به مطلبی اشاره کرد که عجیب به دل من نشست. او ضمن تعریف از آقای کیمیایی و آثارش به خصوص فیلم **قیصر**، گفت: پرویز دوائی هیچ چیزی را بدون جواب نمی گذارد حتی اگر آن، دو خط نامه باشد. به هر حال، کتاب **یک روستایی در لاله زار** چاپ و منتشر شد. به توصیه هوشنگ گلמکانی که در همه حال یار و حامی فکری من بوده، یک جلد برای استاد فرستادم. ایشان از سر لطف و مهر و بزرگواری کتاب را مطالعه کردند و برایم یادداشتی نوشتند که تا عمر دارم آن را چون جان عزیز گرامی خواهم شمرد. جواب نامه را فرستادم، چند روزی طول نکشید که یادداشت دوم از راه رسید. تازه فهمیدم که این همه علاقه مندی دوستان عالم مطبوعات بی جهت نبوده، باز هم سیاسی.

سینما یک مقولهٔ محدود و مجرد نیست، بلکه یک کتاب قطور و پُر از ماجراهای گوناگون است که به عناوین مختلف قدرت وارد شدن به عرصهٔ زیبایی‌ها و زشتی‌ها و حتی سرزمین‌های ممنوعه را در خود نهان دارد و امروزه آن قدر در این موارد پیش رفته است که حریم خصوصی اشخاص سیاسی و غیره هم از دست‌اندازی‌های او در امان نمانده است!

سه: اطمینان می‌دهم در این خاطرات از هیچ مسأله و نکتهٔ قابل طرح، دریغ نورزیده و برای تحقق این امر از مراجعه و گفت‌وگو با افرادی که آن‌ها را به‌خوبی می‌شناختم کوتاهی نکنم و نکرده‌ام. چون در حد امکان و بضاعت تلاش کرده‌ام دست به کار تحقیقی و به اصطلاح دکوپاژشدهٔ سینمایی بزنم و تا آن جا که حافظه‌ام یاری کرده، خواننده را از نزدیک با اتفاقات و حوادث گذشته آشنا سازم.

قطعاً از من انتظار آن نیست که نوشته‌ام هم‌وزن و هم‌سطح دیگر بزرگان باشد، چون خودم را نویسنده نمی‌دانم و مطمئناً کتابخوان ماهری هم نیستم اما در حد توانم دوست دارم وقایع و اتفاقی را که از زبان دوستان هم‌ردیفم راجع به مسائل مختلف در ارتباط با لایه پنهان تاریخ سینما، از دور و نزدیک شنیده و به‌درستی شنیده‌هایم اطمینان داشتم نگذرم، حتی با اصلاح نکته‌های اشاره‌شده به جزئیات درمقدمه. چون منشاء دانش من از سینما و از قماش همین سینما است. و به‌سینمای سالم عشق می‌ورزم. ممکن است در این کتاب از اشخاصی نام ببرم و یا به مکان‌هایی اشاره کنم که امروزه سیاه به نظر بیایند، اما قصدم از مطرح کردن این‌گونه مسائل، (اعم از افراد یا مکان‌ها) و حتی تحلیل و تعریف از فیلم‌هایی که از آن‌ها خاطره دارم، فقط انتقال حس و حال گذشته و آگاهی بخشیدن به نسل پیش رو، از روزگار سپری‌شده است، حتی موضوعاتی که شاید تکراری به نظر بیاید.

روزی که برای نوشتن خاطراتم دست به قلم بردم، هرگز باور نداشتم که بتوانم کتاب سیصدوشصت صفحه‌ای را به پایان برسانم، درحالی که تا آن روز تحت هیچ شرایطی برای نوشتن دست به قلم نبرده بودم، مگر به حکم ضرورت و آن هم در حد نوشتن یک نامه و یا چند انشاء برای بچه‌هایم، که همهٔ آن‌ها به صورت ابتدایی بود. حال پس از گذشت ۴۷ سال از باسواد شدنم تصمیم گرفتم شرح زندگی‌ام و خاطراتم در سینما را بنویسم. بنابراین با نام خدا از روستا شروع کردم.

مسلماً یادآوری مطالب پس از گذشت پنجاه سال کار بسیار سختی بود و نیز دسترسی به هیچ منبع اطلاعاتی نداشتیم. فقط باید به ذهنم مراجعه می‌کردم؛ ذهنی که سال‌ها در آن، خاطرات تلخ و شیرین دست‌نخورده روی هم تلنبار شده بود، فقط باید زیر و رویش می‌کردم تا فعال شود. یک آن تمام آن درد و رنجی را که متحمل شده بودم همراه با لحظات شیرین دوران کودکی در نظرم زنده شد. می‌خواستم بدون پرده‌پوشی و اکراه هر آنچه را که بر من گذشته بود بنویسم، چون دریغم آمد گذشته‌ام را پنهان کنم یا این که رویش ماله بکشم، چون وجدان می‌گوید: همانی باش که بودی.

هنگامی کتاب **یک روستایی در لاله‌زار** جلد اول خاتمه یافت. آن را خدمت مرحوم استاد دکتر هوشنگ کاوسی بُردم، بعد از سه روز، ایشان یک نامه که شامل تعریف از جداییت کتاب بود و با تاکید بر این که هرچه دل‌تان خواست، می‌توانید به این نوشته اضافه کنید به من دادند. دست‌خط گران‌قدر ایشان را بدون هیچ‌گونه دستکاری و به همان صورت اصلی، بعد از مقدمه هوشنگ گلمکانی در کتاب گذاشتم. روحش قرین رحمت باد.

استاد دیگری که کتاب **یک روستایی در لاله‌زار** با شمع وجود او روشن شد، هوشنگ گلمکانی بود؛ یکی از کمیاب‌ترین مردان روزگار ما. ایشان در سخت‌ترین شرایط، رهايم نکرد و تا پایان کتاب با من ماند و با نوشتن آن مقدمه (کتاب عمر)، امضایش را پای آن گذاشت.

ابراهيم حقیقی، بدون هیچ چشم‌داشتی با طراحی استادانه روی جلد، اعتباری بر اعتبارات دیگر کتاب افزود. همچنین از صبر و حوصله همسر من که شب‌زنده‌داری‌هایم را با صبوری و بُردباری در پیشبرد هدفم تحمل کرد.

در انتها وظیفه خود می‌دانم که از مساعدت جناب آقای حمیدرضا هاشم‌نیا (مدیر عامل عزیز موسسه بزرگ شرکت سامسونگ) تشکر ویژه نمایم که با معرفی من به آقای داوود موسایی، مسیر دیگری در بهتر شدن این کتاب گشودند. همچنین آقای محمدمسعود مظاهری و نوید صابری که بی‌دریغ و بدون هیچ چشم‌داشتی قدری از بار مالی کتاب را جبران کردند، از صمیم قلب سپاس‌گزاری کنم و امیدوارم در آینده بتوانم محبت و دوستی بزرگوارانۀ این عزیزان اهل فرهنگ را جبران نمایم. و استادان فرهیخته‌ای هم‌چون آقایان پرویز دوايي، احمد طالبی‌نژاد و ابراهيم حقیقی که هریک به

سهم خود با دلسوزی و مهربانی بر من منت نهاده و مرا رهین محبت‌های بی‌دریغ‌شان کردند، زانوی ادب فرود بیاورم.

آقای ایوب شهبازی عزیز

باز ما را با لطف بی‌کران خویش نواختید و شرمنده کردید. باید از مخترع‌های سینما سپاس‌گزار بود که این هنر، سوای لذت و آگاهی، این همه دوست برای ما فراهم آورد که وجودشان، به‌خصوص در این سال‌ها، مایه تسلی و دلگرمی ما بوده است.

کتاب جدید شما (حکایت مردان خاکستری سینما) را طی دو روز و یک شب سراسر خواندم. آنچه سعی می‌کردم سریع نخوانم که زود تمام نشود. هنوز هم کنار دستم است و مرورش و نگاه به عکس‌هایش آدم را با یک cut در قلب پهنده زندگی مردی در آن سرزمین قرار می‌دهد؛ زندگی که شما این چنین با صفا و صداقت و صمیمیت زیسته‌اید... افراد بسیاری در گذر از آتش سوزان دشواری‌های عمر، سوخته و خاکستر شده‌اند؛ تعداد اندکی را هم از مایش آتش به خلوص و پاکیزگی رسانده است، جوری که آن گرمی و روشنایی را در اعمال و گفته‌های خویش حفظ کنند و بروز دهند. برای همین هم هست که در سراسر نوشته‌های شما، آدم تقریباً در هیچ موردی به نظری کاملاً منقّی درباره کسی برخورد نمی‌کند و بدگویی از کمی نمی‌شود... کسانی هستند که در دیگران خوبی‌های‌شان را می‌بینند، چون که به روایت رایج واقعاً خوبی از خودشان است...

قطعه‌هایی در این کتاب هست که واقعاً جا داشت و دارد که به‌طور جداگانه و شاید با جزئیات بیشتری پرورده شوند، از جمله آن وضعیت واقعاً جذاب نمایش فیلم در سینماهای فقیرانه درجه سه و چهار (که در صفحه‌های ۶۶ تا ۶۹ آمده است)، جریان پخش فیلم توسط آن دوچرخه سوار و به‌خصوص ماجرای بی‌مانند بچه‌های بی‌خانمان که در زیر صندلی سینماها به خواب رفته بودند.

و در کنار همه این‌ها تصویر شخصیت‌های گمنام حاشیه فیلم‌ها و استودیوها که شما عرضه کرده‌اید، که در هیچ کجای دیگری ذکری از آن‌ها نبوده و نیست...

چه زیبا و گیرا می‌شد فیلمی بر اساس نمایش فیلم در آن سینماها و با آن ماجراهای حاشیه‌ای... حرف‌های بنده در قبال حسی که در ما برانگیخت و متأسفانه، باز

نارسا و ناکافی باقی ماند... امیدوارم که این جلد دوم کتاب تان هم باز مثل قبل جلد اول با علاقه و استقبال و تائید روبرو شود. بسیار سپاسگزار مهرتان هستم که خواستید تا با شعله علاقه‌تان کاشانه ما را هم- مثل قلب خیلی‌های دیگر- گرم و روشن سازید. سلامتی و آرامش همراه شما و خانواده باد. زنده باشید.

پرویز دواپی

نگاهی از درون

تاریخ واقعی را فاتحان نمی نویسند. کسانی می نویسند که در متن و بطن وقایع بوده‌اند. خاطره‌نویسی، به عنوان یکی از شاخه‌های تنومند تاریخ‌نگاری، همیشه مورد توجه آدم‌هایی بوده که عمری ازشان گذشته و احتمالا همچون من به ضعف حافظه دچار شده یا نگرانند که بمشوند و دست به کار می‌شوند تا پیش از فراموشی، آن‌چه را دیده‌اند، ثبت و ضبط کنند؛ تا برای آیندگان یادگار بماند و به کار پژوهشگران بیاید. ایوب شهبازی چنان‌که خودش هم تصریح کرده، جزء مردان خاکستری سینمای ایران است. نزدیک به پنجاه سال در متن برخی وقایع بوده و با تعدادی از نام‌آوران سینمای پیش از انقلاب، حشر و نشر داشته و از نزدیک شاهد زندگی شخصی و حرفه‌ای‌شان بوده و برای برخی هم محرم راز. لابد چون می‌دانسته‌اند که سواد ندارد - او تا اوان جوانی بی‌سواد بوده و سپس دست به کار شده و به صورت خودآموز باسواد شده، تا حدی که اکنون دست به قلم می‌برد و گذشته‌اش را روایت می‌کند- از این که وی در جریان برخی رفتارها و کردارهایشان قرار گیرد، هراسی نداشته‌اند.

حالا و در آستانه ششمین دهه عمرش، او شده است راوی چیزهایی که در تاریخ رسمی، هرگز مورد اشاره قرار نمی‌گیرند. ویژگی‌های اخلاقی و زده‌بندهایی که در میان اهالی سینما رایج بود، روایتی از دوران پرشکوه سالن‌های سینما در مرکز تهران، استودیوهای فیلمسازی، دلالت و نزول خوارانی که بخشی از اقتصاد سینمای آن دوران به دست آنان می‌چرخیده و... نثر ساده شهبازی، جزئی از ویژگی‌های این دو جلد خاطراتی است که از او خوانده‌ایم و اصراری هم ندارد نوشته‌اش را به ویراستاری بسپارد. این هم یک جور تاریخ‌نگاری است. درست مثل خاطراتی که پیران روزگار از برخی وقایع سیاسی و اجتماعی که خود به چشم دیده‌اند، برای فرزندان و نوه‌های‌شان تعریف

می‌کنند.

اینک جلد دوم خاطرات ایوب شهبازی را در دست دارید. این خاطرات، بیانگر کوشش‌های مردی است که طی پنجاه سال در حاشیه سینمای ایران بوده و اینک تصمیم گرفته از حاشیه به متن بیاد. خوبی‌اش این است که حب و بغض و کینه‌ای از کسی به دل ندارد و اگر هم از برخی کسان بد گفته، نام‌شان را نیاورده است که البته این می‌تواند ایراد هم باشد اما، در عین حال، منش و اخلاق او را در برخورد با «بدمن»‌ها نشان می‌دهد. یک جور شرم و حیا که البته این روزها کمیاب هم هست.

باری، تاریخ‌نگاران و پژوهشگران تاریخ سینمای ایران، می‌توانند از خلال تکه‌هایی از این خاطرات، بار پشت پرده سینمای رویافروش و درغ‌گویی که با نام فیلم‌فارسی می‌شناسیم، آشنا شوند. باشد که دیگرانی همچون او نیز دست به قلم ببرند. هنوز درباره ماهیت آن نوع سینما، چیزهای نگفته فراوانی در سینه‌ها هست.

احمدطالبی نژاد